

اخلاق و انقلاب

علیرضا رحایی



انقلاب‌ها بدون استثنا بر اساس مدعیات اخلاقی شکل می‌گیرند. در واقع بیش از اثبات ناتوانی‌ها و بی‌کفایتی‌های یک رژیم، ادعای غیراخلاقی بودن آن است که وقوع یا هواداری از یک انقلاب را موجه می‌کند. از همین روی، رژیم‌های پس از انقلاب، پیوسته باید از امر غیر قابل تعریف "روح اخلاقی انقلاب" به عنوان مهم‌ترین عامل مشروعیت‌بخش خود دفاع کنند. همچنین ماشین سرکوب رژیم‌های پس از انقلاب، پیوسته با ادعای دفاع و محافظت از همان روح اخلاقی، به کار می‌افتد و فعال می‌شود. از سوی دیگر، لاقبل بخشی از آنچه رژیم مستقر، ضد انقلاب می‌نامد نیز به نام دفاع از ارزش‌های فراموش شده انقلاب به پا می‌خیزد و تا حدودی توانایی بسیج نیروهای سیاسی را پیدا می‌کند.

وضع بفرنج رابطه میان اخلاق و انقلاب، آن‌گاه بیچیده‌تر می‌شود که بدانیم اصولاً اخلاق به عنوان یک بحث نظری، همچنان مسأله‌ای لاینحل است و به درستی نمی‌توان توضیحی عقلانی از آن ارائه داد. برای مثال آنچه با نام ویتگنشتاین یک در کتاب تراکتائوس می‌شناسیم، اساساً معتقد است که در جهان، ارزشی وجود ندارد، زیرا همه امور واقع و همه قضایای نماینده آن‌ها، در یک سطح‌اند و هیچ یک بر دیگری اولیبتی ندارند. از آن‌جا که ارزش‌ها به عنوان معنای جهان و زندگی، در طرح از جهان محسوس قرار دارند و بر عکس، قضایای معطوف به جهان طبیعی هستند، بنابراین ارزش به وسیله قضایا قابل بیان نیست و لاجرم "قضایای اخلاقی" نیز وجود ندارند. فیلسوفان دیگر نیز چندان به حل این بحث کمک نکرده‌اند و در نهایت اغلب اخلاق را در حد ایدئولوژی‌های مسلط یا بخش‌هایی از گفتمان‌های قدرت تقلیل داده‌اند. بنابراین، چنانچه نتوان چیزی را به نام اخلاق ثابت کرد، به اجبار می‌پذیریم که کل گزاره‌های اخلاقی که در همه سطوح سیاست و بویژه در مقاطع پر آسیب انقلاب مطرح می‌شوند، چیزی جز ابزار اطاعت‌پذیر کردن عوام‌الناس نیستند. اما از دیگر سو، بدون این‌که بتوان در مورد اخلاق سخن راهگشایی گفت، می‌دانیم اموری وجود دارند که هر چند در جهان خارج قابل اشاره مستقیم نیستند، اما در بخشی از مناسبات انسانی ظهور می‌یابند و چه بسا بسیاری از ما به آن‌ها پایبندی نشان می‌دهیم. این امور معطوف به تأمین منافع شخصی و خصوصی ما نیستند اما تحت عنوان مبهم امور وجدانی، برای رعایت آن‌ها تلاش می‌کنیم و جامعه هم از مراعات آن‌ها استقبال می‌کند.

اخلاق، هر چه باشد، یکی از مفاهیم مرکزی و کانونی انقلاب‌هاست و هیچ انقلابی، چنان‌که گفته شد، بدون مدعیات اخلاقی قادر به بسیج‌های گسترده نخواهد بود. بنابراین میان اخلاق و انقلاب نسبتی برقرار است به گونه‌ای که از انقلابی تأسیس جهانی اخلاقی بر روی ویرانه‌های دنیای ضد اخلاقی پیشین مستفاد می‌شود. از این منظر، نظریه‌های ضد انقلابی نیز نظریه‌هایی هستند که مدعاهای اخلاقی انقلاب‌ها را نفی می‌کنند و آن‌ها را توجیهی برای خشونت‌های ناگزیر دوران انقلاب می‌دانند. مخالفان انقلاب بر این باورند که نیروهای انقلابی، چه پیش از سرنگونی رژیم مسلط و چه پس از آن، خود را نماینده ایده‌های کلی می‌دانند که بر اساس آن مجاز هستند برای مصالح عمومی جامعه، هر تصمیمی اتخاذ کنند و از ظواهر و آداب و تربیت قوانین و قواعد ظاهری و موضوعه عبور نمایند. آن ایده کلی، همان اخلاق است که نیروی انقلابی، خود را بازوی اجرایی‌اش می‌بیند و برای تحقق کلی آن، هیچ مانع و رادعی را موجه و به رسمیت نمی‌شناسد.

تأسیس دولت به مثابه اخلاق متجسد و متعین، حاصل کار انقلابی است و اگر دولت نماینده مطلق اخلاق باشد، هر نوع مخالفت با آن، به تناسب شدت و ضعف این مخالفت، میزانی از ضد اخلاق به شمار خواهد رفت و طبیعی است که مفهوم اخلاقی، مجاز خواهد بود ضد اخلاق را نفی و هدم کند.

اما اخلاق که فی نفسه عرصه آزادی و اختیار یا اعمال اراده بر نفس است، هنگامی که در متن یک وضع ویژه انقلابی قرار می‌گیرد، جنبه‌ای کلی و عمومی به خود گرفته، میل به ضرورت و الزام و اجبار می‌شود. حضور جزئی تهذیب و کف نفس که بر اخلاق رواقیگرایانه مبتنی بر مجاهده و عدم تعلق دنیوی استوار است، هنگامی که در کلیت دولت انعکاس می‌یابد، تبدیل به ماشین ترس و ارعابی می‌شود که در پی یکسان‌سازی و همگون کردن لایه‌های متنوع اجتماعی است. در این جاست که باید سخن کسانی را که اعتقاد دارند اخلاق، بخشی از دستگاه ایدئولوژیک قدرت مسلط است، پذیرفت؛ به این معنا در یک دیالکتیک انحطاطی، اخلاق در عین اخلاق بودن تبدیل به ضد اخلاق می‌شود. دیگر سوی این پارادوکس آن جاست که جریان مقاومت اگر بخواهد اخلاقی باشد، به دلیل بازتولید ایدئولوژیک نظم موجود، ضد اخلاقی عمل کرده است و اگر بخواهد ضد اخلاقی عمل کند، مرتکب عمل غیر اخلاقی شده است.

اکنون به سخن آغازین بازمی‌گردیم و دوباره رابطه میان اخلاق و انقلاب را مورد پرسش قرار می‌دهیم و بویژه این سوال را مطرح می‌کنیم که آیا اصولاً انقلاب‌ها می‌توانستند ضمن تأکیدات اخلاقی، در دوره توتالیترانیسم یا اعمال ازعاب و ترور، سقوط نکنند؟ روح کلی نگر انقلاب‌ها به ما اجازه پاسخگویی مثبت نمی‌دهد. در واقع این همان اصل کلیت است که از آن به مثابه مبانی ایدئولوژیک جنبش‌های توتالیتر یا فاشیستی سخن می‌گویند. اما آیا اخلاق، مولد کلیت مورد بحث است یا این‌که کلیت اخلاق را در جهت ایدئولوژی سرکوب، به استخدام خویش در می‌آورد؟ به نظر می‌رسد هیچ کلیتی بدون حضور امر اخلاقی شکل نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، یکی از مبانی تحقق توتالیترانیسم یا فاشیسم، بن‌بست رابطه اخلاق و سیاست است که همچنان به صورت مسأله‌ای لاینحل باقی مانده است.

آنچه می‌توان از سخن بالا استنتاج کرد، اگر نگوئیم صحت لاقبل موثر یا مفید بودن نظریه ویتگنشتاین است که اعتقاد داشت ارزش به وسیله قضایای منطقی قابل بیان نیست و بنابراین قضایای اخلاقی وجود ندارند. روشن است که این نظریه معضل بحث امر اخلاقی را حل نخواهد کرد و در این‌جا بیشتر جنبه کارآمدی آن مطرح است. به همین جهت است که برخی معتقدند اساساً مسأله امر اخلاقی، در نتیجه یک "انقلاب از نوع دیگر" حل خواهد شد. انقلاب از نوع دیگر اما ادعای همه انقلاب‌های به وقوع پیوسته بوده است که انقلاب‌های پیش از خود را نفی کرده‌اند و خود نیز چیزی بر بحران موجود افزوده‌اند. شاید بی‌دلیل نبود که در نتیجه این لوضاع بفرنج لئو اشتراوس، بحران موجود را لحظه و دقیقه‌ای از بحران تجدید دانست که خود ناشی از بحران در فلسفه سیاسی است.

در حال حاضر امر مطلوب که اخلاق باید آن را برای ما ترسیم کند غایب است و ظاهراً انقلاب‌ها بر دامنه این غیبت افزوده‌اند. اما جهان اکنون به جهت فلسفی در وضعی انقلابی است گرچه این انقلاب لزوماً هر لحظه با قیام‌های خیابانی همراه نیست بلکه از جایی دیگر، هر لحظه با دگرگون ساختن مدام ساخته‌های زندگی رو به گسترش است. این انقلاب هر چند نمی‌تواند اخلاقی باشد اما باری بیش از گذشته، غیبت امر اخلاقی را بر ما بر ملا ساخته است. چنانچه خوشبینانه بخواهیم متذکر امر معنوی شویم، می‌توانیم بگوئیم این بخش اجتناب‌ناپذیری از "دیالکتیک حضور" در یک دوره پر آسیب و بفرنج است.